بعون خالق کون و مکان پیدا آرندۂ زمین و آسمان این نسخہ غریب

مخزن اخلاق

در مطبع کوپن پریس سندیلہ باہتمام دیوان شیام سندر بحلیۂ طبع متحلی گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نامِ دلکشای تو عنوانِ کارها　خاکِ درِ تو آبِ رخِ اعتبارها
از بهرِ خواندنِ رقمِ قدرتت بهار　اوراقِ گل شمرده بانگشتِ خارها

اما بعد چنین گوید بندهٔ اضعف العباد درگاپرشاد بن راجه دهنپت رای بن راجه پرم دهن سندیلی که منِ هیچمدان ژولیده بیان را از مدّتی در سر بود که کتابی مختصر در علم اخلاق بعبارتی سلیس که طبع مبتدیان بفهم آن قاصر نباشد و از ادراک دقایق و غوامض آن باز نماند

ترتیب دهد تا که بجهت تعلیم اینان بکار آید و قامت قابلیت ایشان
از پیرایهٔ اخلاق آراسته و پیراسته گردد چه درین روزها از بیقدری
زبان فارسی طلبا از خواندن کتب اخلاق باز مانده اند و از کم استعدادی
قدرت آن ندارند که حرفی از اخلاق جلالی و اخلاق ناصری وغیره
بخوانند درین صورت از نابلدیت این علم اطفال این زمانه اکثری
جاده پیمای وادی بی تمیزی و ره نورد کوچهٔ بدنامی بوده اند و اینمعنی
باعث تمامتر تاسف و تحسر برای ابنای روزگار است چراکه بر طبایع
خردوران دقیقه رس و روشن ضمیران صبح نفس روشن تر از آفتاب
نصف النهار است که علم اخلاق جوهری است لطیف و گوهری است
بی بها هر که برین علم شریف شرف آگهی نگرفته و بحصول این دولت عظمی
فایز نگشته حالتش بعینه بحالت بهایم می ماند و گوهر وجودش از صفت
آب و تاب معرا می نماید پس درین اندیشه بودم که وقتی مسعود و زمانی
محمود بدست آید تا این گوهر بی بها آویزهٔ گوش مشتاقان سخن کنم

و براین مایدهٔ نعمت صلای عام در دهیم که درین اثنا از یاوری بخت
بیدار و تائید طالع همواره جشن عشرت فزای هشتاد ساله عمر حضرت
قدر قدرت سلیمان حشمت بلقیس صولت گوهر بحر عدل پروری جوهر
معدن معدلت گستری تاجور مهربان عالم افتخار دودمان بنی آدم
ملکهٔ معظمه کوئن وکٹوریه ادام الله سلطنتها بتاریخ بست و پنجم ماه می سال
۱۸۹۹
یک هزار و هشت صد و نود و نه عیسوی بر روی روز آمده چهره افروز
عالم و عالمیان و نشاط افزای خاطر جهان و جهانیان شد۔

این سال که بر سنین عمر تو فزود — از عقدهٔ کارها گشایش فرمود
تا عمر ابد بفضل دادار جهان — این رشتهٔ عمر منعقد خواهد بود

پس به بشاشت خاطر و شگفتگی باطن به تکمیل این آرزوی دیرین و بتقدیم
این خدمت گزین کمر همت چست بسته بیادگار این جشن گرامی از نگارش
این نامهٔ نغز طراز جاودانی دادم و برای خود اسباب مفاخرت
دو جهانی مهیا و آماده نمودم امید که این نقش فرخنده و این یادگار

پاینده تا دیر بر صفحهٔ روزگار بماند و از عهد معدلت مهد این شهنشاه معدلت پناه تا زمان دراز ذکری جمیل بر زبان ها باشد و نیز بجهت قدردانان علم ادب و شایقان جواهر اخلاق مخزنی نایاب و معدنی پر از جواهر شب تاب گردد و ازین نسخهٔ شفابخش عالم ازالهٔ امراض جهالت گردیده وجود مسعود ابنای روزگار از حلیهٔ اخلاق متحلی و به انوار صفات انسانی متجلی گردد۔

در فضیلت اخلاق

اخلاق بهترین دولتی است در عالم امکان و خوشترین نعمتی است برای انسان هر کرا بدین پیرایهٔ نیکو برآراسته اند او مردی است ملکی خصلت و انسانی است فرشته سیرت که حکمش بر مملکت دل ها روان و دل های عالم او را زیر فرمان۔

هر که درو سیرت نیکو بود   آدمی از آدمیان او بود
نیکی مردم نه نکو رویی است   خوی نکو مایهٔ نیکویی است

و درحقیقت هرکه بصفت اخلاق موصوف است انسان است ورنه حیوان چنانچه مولانا روم میفرماید۔

این که می بینی خلاف آدم اند نیستند آدم غلاف آدم اند

همین فضیلت اخلاق است که حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم بر خلایق ظاهر نمودند و این صفت را بر ذات والای خود تمام فرمودند از آنحضرت منقول است که مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق تمام کنم نقل است که محمود غزنوی اگرچه سیرت مرغوب داشت اما صورت خوب نداشت روزی در آئینه صورت خود دید و تاسف خورده وزیر معروض داشت که بادشاهان را حسن ظاهری درکار نیست در صورت پسندیده و اخلاق برگزیده قیام نما که مقبول عالم و محبوب دلها باشی محمود را این سخن خوش آمد و بآن غایت محاسن اخلاق خود بیفزود که عالمی مطیع فرمان او شد از بطلیموس پرسیدند که علامت مقبولان خدا چیست فرمود که کلام شیرین و

اخلاق حسین و روی خندان و دل مهربان المختصر فضیلت این علم
نه چندان است که زبان کج مج بیان سخنی از ان بر گوید و قلم شکسته رقم
حرفی از ان نویسد پس عنان سمند خامه را ازین وادی بر کشیدم و
این افسانه دراز را مختصر کرده به نوزده فصل منقسم ساختم و از اقوال معتبر
و مستند چراغی در شاهراه هدایت گذاشتم **فصل اول** در عبادت حق سبحانه تعالی
فصل دوم در اطاعت پدر **فصل سوم** در حفظ حقوق استاد **فصل چهارم**
در اطاعت بادشاه و حاکم وقت **فصل پنجم** در رعایت احوال برادران و خویشان
فصل ششم در رعایت و تربیت و پرداخت فرزندان **فصل هفتم** در رعایت
احوال زنان **فصل هشتم** در طریق عمل ارباب دولت **فصل نهم** در رعایت
همسایگان و اهل وطن **فصل دهم** در مراعات مهمانان **فصل یازدهم**
در انجاح مرام مستمندان **فصل دوازدهم** در ادای حقوق ولی نعمت و
طریق آداب خدمت **فصل سیزدهم** در رعایت و حقوق خدام و ملازمان
فصل چهاردهم در طریق عمل سلاطین و ملوک با طبقهٔ رعایا **فصل پانزدهم**

در حقوق دوستان و طریق نگاهداشتن آن **فصل شانزدهم** در نگاهداشت
طریق مداخل و مخارج **فصل هفتدهم** در آداب تحریر و تقریر **فصل هیژدهم**
در آداب طعام خوردن **فصل نوزدهم** در باب مذاهب و
ترک تعصب

فصل اول در عبادت حق سبحانه تعالی

هر انسان لازم است که از همه اول عبادت حق سبحانه تعالی بر خود واجب داند و هر امریکه کند و هر کاریکه آغاز نماید رضای او تعالی جل شانه ملحوظ دارد و ساعتی یاد او از صفحهٔ خاطر و رنه سازد و از رحمت عامهٔ او هر دم امیدوار باشد و از قهر او بیندیشد و هر امریکه بذریعهٔ انبیا و رسل امر فرموده بتقدیم آن پردازد و اصلا بر جادهٔ اختلاف آن قدم نگذارد و او را بهمه جا و بهمه حال حاضر و ناظر داند و بر نعمت و رحمتهاو هر دم شکر نماید

شکر نعمت را نکو می کن که حق　　دوست دارد بندگان حق گذار

لطفنا و لطفیست بیرون از حساب　　فضل او فضلیست بیرون از شمار

فصل دوم در اطاعت پدر

پدر باعث وجود فرزند و سبب نشو و نمای و تربیت و پرداخت اوست باید که فرزند تعظیم و تکریم او بهمه وقت و بهمه حال نگاه دارد و کاری نکند که خلاف رضای او باشد و هر حکمی که پدر بفرماید بتقدیم آن سعادت دارین اندوزد و اصلا بر عدول حکم او راضی نشود و وقتیکه پدر او را بسخنی مخاطب کند همه تن گوش شده بآداب تمام بشنود و اگر بسبب خطائی یا بجهت ظهور امر خلاف رضائی با او عتاب نماید سر تسلیم خم نموده خاموش باشد اگرچه جوابی معقول هم داشته باشد هرگز هرگز بادای آن مبادرت ننماید که مبادا آتش غضبش زیاده مشتعل گردد تا تواند از سکوت و خاموشی او را راضی نماید و از اظهار اطاعت و عبودیت غضب او را برطرف گرداند چراکه عتاب پدر محض براه دوستی و دولتخواهی اوست نه براه مخالفت و دشمنی

چنانچه گفته اند

خشمِ لطف آمیز او بی مصلحت نبود که هست
ترشیِ چینِ جبینش سرکهٔ صفرای من

و اگر احیاناً امری غلط و کاری خلاف باقتضای بشریت از پدر سر بر زند هرگز نظر بر آن نه اندازد و در خلوت و جلوت گاہے زبان اعتراض بر ان نکشاید و همین خیال نماید که مرغ فهم ما فرزندان بر معارج ادراک آن پر پرواز ندارد و در رعایت احوال و خبرگیری جان و مال او باقصی غایت سعی بجا آورد و تا تواند خدمت او را از دست خود سرانجام دهد محتاج دیگری نباشد و اگر بر معارج دولت و حشمت صعود نماید محض نتایج خوشنودی مادر و پدر و اثر دعاے ایشان دانسته بیشتر در تعظیم و تکریم و نگهداشت رضای ایشان بکوشد و بطریقی عمل نماید که جز دعای خیر حرفی از زبان ایشان بر نیاید چرا که دعای مادر و پدر در حق فرزند اثری خاص دارد۔

پسر بر خورد از رضاے پدر　　بدولت رسد از دعاے پدر
کسی کوس دولت بہ نہ بام زد　　کہ دایم بکام پدر گام زد

تصور باید نمود کہ در پرورش فرزند چہ قدر مصائب و تکالیف مادر و پدر را حاصل میشود و چہ قدر تطاول و ناز او را ایشان برداشت می نمایند و ہر دم دعای خیر بحق او میکنند و اگر اندک آزارے بر ذاتِ فرزند برسد یا خاری در پای او بخلد نوبت ہلاکت ایشان میرسد پس حیف باشد کہ فرزندان قدر این محبت نہ نمایند و بجای ادای حقوق از تقدیم مراتب خدمت خود را باز دارند و یا زبان اعتراض بر ایشان کشایند و یا بنظر تحقیر بینند و یا از خبرگیری احوالِ ایشان باز مانند این چنین فرزندان گاہی روی بہبود و بہی نبینند و در دنیا خوار و پیش خداوند ذو الجلال شرمسار و گنہگار میباشند منقول است کہ حق تعالی بحضرت موسیٰ وحی فرستاد کہ ہر کہ فرمان مادر و پدر نہ برد و فرمان من بہ برد او را نافرمان بردار نویسیم و ہر کہ فرمان ایشان و

و فرمان من نبرد او را فرمان بردار نویسم۔ و در مهابهارت است که هر که با پدر بدسلوکی نماید و از ادای حقوق و خدمات باز ماند وی نیکی در جهان نه بیند و بعد وفات در آتش دوزخ افتد۔

فصل سُوم در حفظ حقوق اُستاد

بدانکه حق اُستاد بر شاگرد بسیار است اگر خامۂ اعجاز نگار نگارشِ آن گراید سخن بدرازی رو نماید و هرگز هرگز بحیطۂ بیان در نیاید او ذریعۂ حصولِ نعمت فضل و کمال است و باعث عروج بر معارج جاه و جلال به تعلیم طلبا محنت گزیند و در تربیت ایشان آرام و آسایش خود را خیرباد گوید دوام برای ازدیاد عمر و دولت شاگردان بدعا مشغول و همواره در خیراندیشی و دولتخواهی ایشان مصروف الغرض از اندازۂ تقریر و تحریر درگذشته و محبتش با محبت پدر تفوق جسته

که گفته اند

(جور اُستاد به ز مهر پدر)

درین صورت هر کس را لازم است که حقوق اُستاد بهمه وقت و بهمه حال نگاه دارد و تا تواند باداى آن پردازد و در تعظیم و تکریم او دقیقه از دقایق نامرعی نگذارد و رضاجوئی او را بر جمیع کارها مقدم داند

فرامش مکن حقِ اُستادِ علم
که بر همت اوست بنیادِ علم
اگر دولت دهر اُستاد نیست
امیدت بدست تو جز باد نیست

در مها بهارت مسطور است که حق اُستاد را باید که دایما نگاه داری و اگر خطای و گناهی از اُستاد سر بر زند به انتقام آن نه پردازی حقوق او را هرگز هرگز ضایع نسازی و حدیث مقبول حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم است که هر که حرفی بیاموخت کسی را مولای او گشت و حضرت علی کرم الله وجهه فرمود که کسیکه مرا آموخت یک حرف پس تحقیق گردانید مرا غلام۔

فصل چهارم در اطاعت پادشاه و حاکم وقت

ذات بادشاه مثال روح است و رعایا بمثابه تن اگر روح نباشد

تن بیجان است هیچ کار بر نیاید و وجود معطل نماید نظم و نسق جهان از انتظام افتد و شیرازهٔ جمعیت عالم از هم بگسلد وجود مسعودش نگهدارندهٔ ناموس عالم است و محافظ جان و مال بنی آدم خصوصاً پادشاه عادل چنانکه درین زمان میمنت اقتران ذات با برکات علیا حضرت قدر قدرت گردون مرتبت ملکهٔ معظمه کوئن وکٹوریه قیصرهٔ هند ادام الله سلطنتها است که سایهٔ عدل و رافتش در چارسوی عالم و عالمیان رسیده و جهانی در مهد امن و امان بجمعیت و فراغت آرمیده۔

نه ذکر جمیلش نهان می رود	که صیتِ کرم در جهان می رود
چنین شاه فیروز فرخ نهاد	ندارد جهان تا جهان است یاد
خدایا تو این شاه درویش دوست	که آسایش خلق در ظلِ اوست
بسی بر سرِ خلق پاینده دار	بتوفیق طاعت دلش زنده دار
غم از دشمن ناپسندش مباد	ز دورانِ گیتی گزندش مباد

باید که هرکس بدعای عمر و دولت پادشاه خود بپردازد و سود و بهبود

اورا طالب باشد و خلاف امر و رضای او کاری نکند و دوام بر جادهٔ عبودیت و اطاعت مستقیم باشد اگر شفقت کند محض کرم و لطف او داند و اگر قهر نماید پاداش اعمال خود تصور کند بهر دو صورت جان و مال خود را در محبت و اخلاص او صرف نماید و اصلا خیال بدخواهی و بداندیشی او در دل نیارد و هر که با پادشاه بد باشد هرگز به صحبت او ننشیند و گاهی اورا پیش خود جا ندهد و هر که زبان بمذمت و شکایت پادشاه بکشاید تا تواند اورا ازین حرکت مانع آید و اگر بران قادر نباشد از قربت او دوری گزیند و از صحبت او دامن فراچیند و در امورات ملکی خلاف او رای نزند و برغم او راهی و طریقی نگزیند که گفته اند۔

رموز مصلحت ملک خسروان دانند
گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

و اگر احیانا پادشاه را بتقاضای بشریت مزاج از اعتدال برگردد از جادهٔ مستقیم عدل و انصاف پا فرو گذارد باید که درین حالت هم نفس نفس دم محبت و اخلاص او زند و بدعای سحری و اوراد نیمشبی

از جناب ایزدی برای اعتدالی طبع شریفش دعاها بکند و نیز باید که مالواجب اورا بوقت مقرره ادا سازد امیدوار طلب نباشد و و هر حاکمی را که برا و مقرر نماید دایما در خاطر داشت و بجا آوری اوامر و بکوشد و اگر آزاری از او بر خاطر برسد اصلا بشکایت و حکایت او رضی مایل نگردد چه اگر بادشاه عادل است خود تدارک آن خواهد ساخت ورنه بادشاه حقیقی به انتقام و دفع مظالم او خواهد پرداخت مگر رعیت را لازم نیست که از گلشن همیشه بهار جمعیت در خارزار پریشانی افتاده ذایقهٔ آسایش خود را تلخ سازد و در امید و بیم ایام عزیز زندگانی خود بسر نماید بلکه برین کلیه صبر اختیار کند که زمانه بیک پهلو قراری ندارد۔

(چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند)

و نیز مصداق این رباعی

دوران بقا چو باد صحرا بگذشت — تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد — بر گردن او بماند و بر ما بگذشت

در مهابهارت مسطور است که هر که اطاعت بادشاه می کند گویا اطاعت حق سبحانه تعالی می نماید و هر که خلاف بادشاه بعمل می آرد ثواب خیرات و عبادت هیچ باو حاصل نمی گردد و مردود دنیا و آخرت می شود و نیز در قران مجید است أَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ یعنی اطاعت کنید حق تعالی و رسول او را و نیز آن کسان را که صاحب حکومت اند از جماعهٔ شما.

فصل پنجم در رعایت احوال برادران و خویشان

باید که رعایت بحال برادران بیش از بیش نماید و در تسخیر دلهاے ایشان مساعی جمیله بکار برد چه اگر برادران موافق اند گردش گردون گردان بکام اوست و باده جمعیت و عشرت بجام او چه برادرا قوت باز و گفته اند از موافقت برادران قوت بیشتر گردد و وقعت او در عالم بیفزاید و اگر قضیه بالعکس است تاهم سررشتهٔ محبت ایشان از دست ندهد و قطع صله رحم ننماید و اگر خدا نخواسته کار بسختی و درشتی انجامد

واز دوستی نوبت بدشمنی رسد باید که در حفظ خود حزم و احتیاط نماید و مجبوراً
در دفع این شر متوجه شده خود را از دستبرد ایشان محفوظ دارد۔ اما درین
حالت هم حتی المقدور بآزار ایشان نکوشد و جامهٔ بیمروتی نه پوشد
چه اشرف ترین دولت آن است که بر برادران و خویشان حکومت
کند و ایشان را از دل و جان باطاعت خود راغب گرداند و این معنی
وقتی میسر تواند بود که بر مظالم ایشان صبر کند و چشم از خطای ایشان
بپوشد و رعایت متواتر بحال ایشان سازد و در خبرگیری احوال و در حفظ
جان و مال اینان بلا دریغ سعی نماید **نقل است** که چون همایون بر تخت
سلطنت نشست برادران خود را بسیار از بسیار نوازش کرد بهر یکی
اقطاعی و ملکی داد و برای هر یکی دری و درگاهی برافراخت آخر ایشان
بیوفائی کردند و بساط مروت در نوردیدند همایون باز از نیکی باز نیامد و
با ایشان نصیحت ها کرد و تلطف ها فرمود اما اثری مرتب نشد تا نوبت
بآن رسید که شیرشاه بر هندوستان متسلط گردید و بادشاه ملک و دولت در باخت

برادران وقت فرصت غنیمت شمرده پیش از برآمدن بادشاه از
هندوستان بکابل و قندهار رفتند و آن ملک را متصرف گشتند و
چون بادشاه از هندوستان قطع امید کرده بعراق میرفت ایشان
بر بادشاه دستبردی کردند که تا بگیرند و بگذرانند چون تقدیر یاور بود بادشاه
خبر یافته بدر رفت شاهزاده اکبر که دران وقت یکساله بود بدست
ایشان افتاد آخر بادشاه بطرف عراق رو نهاد شاه طهماسپ صفوی
مهمانی های غریب کرده مرهمی بر زخم او گذاشت و فوجی کمک داده
بجهت استرداد ملک موروثی رخصت داد برادران بمقابله پیش آمدند
و جنگ ها کردند آخر روی شکست دیدند و باده ناکامی نوشیدند
مرزا هندال را عفو تقصیرات نمود و مرزا عسکری را جرم بخشی کرده
حسب خواهش او روانه حجاز ساخت مرزا کامران باز لشکری
جمع آورده بسا فتنه برانگیخت و ظلم های تازه بتازه نمود و مرزا هندال
در جنگ او کشته گردید و مال و ناموس امرا بتاراج و غارت رفت

اکبر را بدم توپ بست از مشیت ایزدی توپ فتیله نگرفت و فضل و کرم
او تعالی او را محفوظ داشت تا همایون جنگی صعب کرده ظفر یافت
و کامران بدست آمد امرا می خواستند که او را بگذرانند و عیوض خون
چندین هزار مردم از وی بگیرند نیکوئی همایون با برادر باید دید که باوجود
چندین خطا های فاحش و جرم های ناقابل عفو هرگز هرگز بقتل او راضی
نشد و ملتمسات امرا را قبول نفرموده بجبر تمام بر مکحول کردنش رضا داد
و بعد مکحول شدن خود پیش برادر آمد و او را در بغل گرفت و زار زار
گریست و حسب استدعای او سامان سفر کرده بعزت تمام روانه حجاز
فرمود و فرزندان او را در آغوش عطوفت جا داد چنانچه قصهٔ
بدی های برادران و نیکوئی های او هنوز بر السنهٔ عوام است
و تا قیامت خواهد بود خلاصه اینکه در حق برادران و خویشان بدی اندیشیدن
و برای زندگانی چند روزه ابواب بدنامی بر روی خود کشودن
میمنت ندارد منقول است که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم

گفت که حق تعالی میگوید که من رحمان ام و خویشی رحم است نام آن از نام خود شگافته ام هر که خویشی پیوسته دارد من بوی پیوندم و هر که آنرا بریده کند از وی ببرم و گفت که هر که خواهد که عمر او دراز و روزی او فراخ شود گو خویشان را نیکو دارد و نیز خدای تعالی فرمود که فاضلترین فضیلت ها آن است که هر که از تو قطع کند تو بوی پیوندی و هر که ترا محروم دارد تو او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند تو از وی بگذری۔

رُباعی

عبرتی از گردشِ لیل و نهار
حسرتی از زندگیِ بے تدار
مهر در عالم نیکوئی کن بخلق
تا نباشی پیشِ خالق شرمسار

فصل ششم در رعایت و تربیت و پرداخت فرزندان

بدانکه پسر راحت روح و روان و نور نظر پدر است و بعد وفاتِ پدر وارث و قایم مقام او و ثواب روحانی از و حاصل و یادگارے معقول از و در جهان است۔

ازین شادی بر خردمند نیست   که شادی چو شادی فرزند نیست
چراغ نظر را ازو روشن است   حریم دل از روی او روشن است

و نیز گفته اند

اگرچه پسر تودهٔ خاکستر است   سرمهٔ چشم پدر و مادر است

درین صورت پدر را باید که به پرورش و پرداخت او بکوشد و در تعلیم و تربیت او باقصی غایت سعی بجا آورد و نگذارد که مطلق العنان بوده هرچه خواهد بکند ۱ اول نام او را چنان گذارد که مطبوع دلها باشد نامسعود نبود ۲ دوم دایهٔ نجیب الطرفین اگر بهم رسد مضایقه ندارد و الا هرگز هرگز بدادن شیر دایه مبادرت نکند چراکه عادات و خصایل دایه بهر طوریکه باشند اثری در مزاج طفل پیدا می کنند و از بهترین محبت پدر آن است که فرزندان را تعلیم خوب دهد و در صحبت نیکان بنشاند و از بدان دور دارد و طریقهٔ صبر و حلم بیاموزد و از سخت گفتن و دشنام دادن ممانعت نماید و نیز بر اطاعت بادشاه و حاکم وقت

او را راغب گرداند و چنان تعلیم دهد که بزرگان و پیران و کهن سالان را تعظیم نماید و دعا هی تازه بتازه از ایشان بگیرد و آزاد مشرب صاف گو باشد سرمایه خود را قدر کند نه مصرف باشد و نه بخیل پایه اعتدال نگاهدارد بلکه در جمع کردن زر بطریق حلال خو کند و سرمایه دولت و عزت بزرگان قدر ساز و عیش دوست و عشرت طلب نباشد و اوقات خود به بیکار صرف نسازد بلکه عمر عزیز بس گرامی داشته دست بکاری و دل بیاری باشد در مهابهارت مسطور است که هر که بیکار است دشمن خلق و خداست مختصر آنکه اگر پسر بحلیه صلاحیت آراسته است راحت جان پدر است والا سوهان روح او

فرزند خلف و پدر ترا یاد   ور ناخلفی بود تلف باد
فرزند لئیم طبع و بد کیش   رنج پدر است و محنت خویش

فصل هفتم در رعایت احوال زنان

بدانکه غرض از تاهل دو چیز است یکی طلب نسل دوم انتظام

امور منزل پس باید که زنِ صالحه و عفیفه بگیرد و زن باکره را بر زن بیوه ترجیح دهد اگر بصفتِ حسن و جمال اتصاف داشته باشد چه خوش باشد ورنه سیرت پسندیده و خصلتِ برگزیده را طالب بود و تا تواند امور منزل همه بر رای او بگذارد چرا که زنان را مادهٔ فطری بر انتظام خانه داری حاصل میباشد و این امر از قدرت برین طایفه مقرر شده اما باید که زن را صحبت بیگانه و زنان فاحشه باز دارد و در پرده و حجاب بنشاند و نگذارد که ایشان بر خروج بیرون و نظاره مردم بیگانه و اغیار قادر باشند چرا که کارکنان قضا و قدر بضعف قوت و ضعف عقلی این طایفه را برگزیده اند پس ممکن است در مجالست مرد بیگانه و موانست زنان آواره مصدر حرکاتی شوند که از آن شیشه ننگ و ناموس بشکند و داغ بدنامی بر چهرهٔ عفت او نشیند پس شوهر را باید که درین امور احتیاط کلی سازد و نیز هیبت و شکوه خود را بر مزاجِ زن غالب دارد و نگذارد که او در نظر زن حقیر نماید و نیز پیوسته با زن خود متوهم و بدگمان هم نباشد که این هم در آخر

کارش نتیج خرابی و بدنامی است پیوسته با او به شگفتگی و خنده روئی باشد
و از محبت خود او را در دام خویش در آورد و واله و دل داده خو
کند اما در اظهار محبت و دلبستگی چندان مبالغه نساز
و با اهل خاندان او مراعات بکند و نیز بجز امور منزل بدیگر امور
با او مشاورت ننماید و بر اسرار خویش واقف نگرداند و عادت
بدخوئی هم با او پیدا نکند و لطف و محبت را بر زجر و توبیخ ترجیح د
چراکه عیاذاً باللہ اگر مزاج زن برگردد و از پایهٔ اعتدال برافتد
شوهر هیچ گونه تدارک آن نتواند ساخت بجز آنکه ازو قطع تعلق نماید
یا به ترک وطن راضی شود پس درین معاملت شوهر را بتمیز و عقل
کار باید ساخت و نیز خوشنودی او را بامور لایقه ملحوظ باید داشت
و نیز زنی دیگر بر زن خود نگیرد و دل خود را بجز او بدیگری نه بندد
و باعث التهاب نوایر غم و الم او نشود چه زنان را بدتر ازین غمی
نیست زن صالحه برای شوهر انیسی است غمخوار و یاری است

خدمت گزار که به ازو در عالم ایجاد غمخواری نتوان یافت زن صالحه زن است که بمتابعت شوهر پردازد و رضائی او را بر همه کارهای دینی و دنیوی مقدم داند۔ مال شوهر را باحتیاط نگاهدارد و دست تصرف بر او نکشاید۔ کوتاه دست و کوتاه زبان باشد اگر شوهر لطف کند شکر این نعمت بجا آورد و اگر قهر نماید احتمال آن نموده از لطف و التیام او را بر خود مهربان گرداند و با اهل خاندان شوهر لطف کند و دل هر یکی را بدست آرد و باعث نزاع خاندان نشود دعای بزرگان برای خود و اولاد خود بگیرد۔

زن نیک فرمان برو پارسا
کند مرد درویش را بادشا

زن صالحه برای شوهر نعمتی است بی بدل و دولتی است لازوال هر که زن نیک دارد هیچ غم از دنیا ندارد۔

چه غم دارد از گردش روزگار
چو شب در کنارش بود غمگسار

پس باید که شوهر در حرمت و توقیر زن بکوشد و خاطر او را بهمه وقت

نگاهدارد و بآزار او راضی نگردد و دل او را نوعی نه رنجاند در تهها بهارت مرقوم است که هر که با زن خود الفت ننماید و پیوسته از و مغموم و ملول بباشد او در آتش دوزخ می افتد و در کیمیای سعادت است که با زنان معنی خوی نیکو نه آن باشد که ایشان را نرنجاند بلکه آن است که رنج ایشان تحمل کنند و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان صبر کنند و نیز رسول الله صلی الله علیه وسلم می فرماید که هر که بر خوی بد اهل خود صبر کند ویرا چندان ثواب دهند که ایوب را دادند و نیز **منقول است** که روزی زنی بخشم دست بر سینه رسول زد مادر او با او درشتی کرد که چرا چنین کردی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت بگذار که ایشان بیش ازین کنند و من فرو گذارم و اگر خدا نخواسته شوهری را زنی بد بهم رسد و اتفاقش با بدخوی سخت گوی ستیزه کاری آفت روزگاری در افتد حالتش چه توان گفت-

مردن آسان و زیستن دشوار

بسا فتنه ها از وی برخیزد و آتش فساد سر برزند خاندان برافتد عشرت مبدل بعسرت گردد اسباب جمعیت برهم شود نشاط و فراغ رخت بربندد و افلاس رو نماید و برکت از میان برخیزد مردم زبان بطعن او گشایند گو بگو خانه بخانه افسانه های او سرایند شوهر بیچاره را درمانی در دست نباشد درین صورت شوهر بعقل و تمیز بدفع و تدارک آن پردازد اول باحسانات تازه بتازه دل او را بقید خود آورد و اگر ناکام باشد به تقلیل محبت او بکوشد دوم بانسداد حوایج او پردازد سوم آنکه به ترک صحبت او آماده شود چهارم بگرفتن زن دیگر او را به ترساند اگر برین هم طبعش اصلاح نه پذیرد و حالتش بجادهٔ اعتدال در نیاید به ترک زن و وطن راضی گردد و گاهی روی او نه بیند۔

نظم

زن بد در سرای مرد نکو — هم درین عالم است دوزخ او
زینهار از قرین بد زنهار — وقنا ربنا عذاب النّار

فصل هشتم در طریق عمل ارباب دولت

بدانکه دولت دنیا شاهدی است بی وفا و عروسی است سراسر جفا هر روز یاری گیرد و هر دم بکناری نشیند نه از محبت در دلش اثری و نه از معنی وفا او را خبری پس اهل زمانه را دل برو بستن و برین دولت بی بقا مغرور گشتن محض بی خردی است۔

دولتِ دنیا که تمنّا کند — با که وفا کرد که با ما کند
مغز وفا نیست درین اُستخوان — بوی امان نیست درین خاکدان

پس لازمهٔ دانش آن است که اگر دولت او را یاوری کند و بخت مسعود او را بر مسندِ دولت و جاه بنشاند مست بادهٔ پندار و دل دادهٔ این دولت ناپایدار نگردد و با ابنای روزگار طریق کج خُلقی و بد دماغی پیش نگیرد و دوستی دوستان و خویشان را فراموش نه کند و بآزار دیگران ترقی خود نجوید و طریق مکر و ریا نپوید و ستمی برای زیردستان نه اندیشد و خود بین و خود ستا نباشد

و بر دولت و حشمت دیگران حسد نه برد که این معنی محمول بر کم ظرفی و پست همتی است۔

وفاداری مجو هرگز ز دولت مند نو صاحب
پیاده چون شود فرزین براهِ کجروی گردد

بلکه مقتضای خرد آن است که چون بدولت و ثروت برسد شکر این نعمت بجا آورده با بندگان خدا طریق نیکوئی پیش گیرد و بآزار دلی راضی نگردد و نام نیک را طالب باشد و بانجاحِ مرام یاران و کشادن عقده های کار بسته کاران و دستگیری بی دست پایان و ترحم بر حال بی نوایان توجه نماید۔

آنکس که بدینار و درم خیر نیندوخت   سر عاقبت اندر سرِ دینار و درم کرد
خواهی متمتع شوی از نعمتِ دنیا   با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

و اگر از طرف بادشاه در مملکتی حاکم است باید که درمیان بادشاه و رعایا وکیل باشد و پلهٔ هر دو طرف برابر دارد و بجهت رسوخیت و

پیش آید خود رعیت را چنان سخت نگیرد که موجب تباهی او گردد و ازان
خللے در ملک و مال بادشاه پدید آید بلکه بیشتر در تالیف و استمالت
قلوب بکوشد که باعث ترفه جان و مال رعایا گردد که ازان قوت
بادشاه بیفزاید چرا که خزانه رعیت خزانه بادشاه است هرگاه ضرورت
افتد ممکن است که رعیت اعانت بادشاه خود نماید و اگر مملکت ویران و
حالت رعایا از دست حکام و عمال بجان رسید حصول مطلوب بیرون
از امکان خواهد بود و رخنه در ایوان سلطنت و ضعف در وجود مملکت
پدید خواهد آمد و نیز از رشوت گرفتن و در مال بادشاه خیانت کردن
اجتناب کند در مهابهارت منقول است که هر که در مال بادشاه خیانت
نماید در آتش دوزخ افتد و نیز باید که خدمات مفوضه را بخلوص تمام
سرانجام دهد و سر رشته عدل و انصاف از دست نگذارد و نیت خود
پاک و صاف دارد و چنان طریق عمل پیش گیرد که پیش رعایا و
بادشاه هردو نیکنام باشد۔

نام نیکو گر بماند ز آدمی … به کزو ماند سرای زرنگار

و نیز در یکی مثنوی از نتایج طبع این نامه نگار است

نیکونامی است لطف زندگانی … نیکونامی است عمر جاودانی
بعالم نام نیکو زنده دارد … ز نیکی کام دل هرکس برآرد
نیکوئی خاص کار مقبلان است … نیکوئی خصلت روشندلان است

فصل نهم در رعایت همسایگان و اهل وطن

بدانکه همسایه و اهل وطن را حقی عظیم است بر هر کس نگاهداشت حقوق ایشان موجب نیکنامی دارین و سبب سعادت کونین است در وقت تنگی و سختی با ایشان اعانت کند و چشم از مراعات و خبرگیری نپوشد و بداند که زمانه را بیک پهلو قراری نیست و گردش روزگار را بیک حالت آرامی نه اگر خدا نخواسته مصیبتی او را پیش آید و حالتش رو بسختی نهد بجز همسایه و اهل وطن دیگر شریک احوال وی نتواند شد حیف بر آن کس است که حقوق ایشان فراموش نماید و از مآل کار و

از گردش روزگار خود را غافل دارد چه منتهای حصول دولت وثروت آن است که در نظر اهل وطن محترم باشد و ایشان به نیکونامی اورا یادی نمایند و بحق او دعای فرمایند ورنه بعد از زمانی که ایام دولت بسر آید و نشئه دولت بخمار انجامد دران حالت دامن گل های ندامت چیند و نفس نفس حسرت و تاسف گزیند که سودی ندارد که گفته اند

(مشتی که بعد از جنگ یاد آید بر کله خود باید زد)
(دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست)

در کیمیای سعادت است که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرماید که میدانی که حق همسایه بر تو چیست اگر از شما یاری خواهد یاری دهی - اگر وام طلبد وام دهی اگر بیمار شود عیادت کنی اگر بمیرد بجنازه وی روی و در شادی تهنیت و در مصیبت تعزیت کنی و دیوار خانه خود را بلند نداری تا راه هوا بر و بسته شود و از بام خانه او را ننگری همچنین حقوق همسایه بسیار است که تحفظ آن بر اهل خلاق لازم ترین

ری است هر که به نگاهداشت آن بکوشد در هر دو عالم نیکنام باشد و ثواب عظیم بدو عاید گردد

فصل دهم در مراعات مهمانان

نکه مهمان نوازی و مسافرپروری طریقهٔ اهل کرم و شیوهٔ ارباب
م است باید که هر کس در عزت مهمان از دل و جان بکوشد و بتقدیم
مت ایشان مبالغه بسیار نماید و امری نکند که ازان آزاری بر دلش
سد و خاطر عزیزش برنجد تا تواند خدمت ایشان خود بجا آورد و اگر صاحب
ولت است و از کثرت مهمات خود نتواند بمردم معتمد بگذارد تا هم
ر نگاهداشت احوال ایشان باز نماند چرا که عزت و حرمت مهمان را
ر قدر که او خود می داند ممکن است که دیگری آنچنان نداند پس اگر
لاف آن واقع شد صورتی چنان رو دهد که باعث آزار خاطر مهمان و
وجب بدنامی میزبان گردد۔

سا نام نیکوی پنجاه سال
که یک نام زشتش کند پایمال

در مها بهارت مسطور است که هر که مهمان را محترم دارد و بلطف وخل
با او پیش آید گلچین ریاض همیشه بهار جنت است و هر که از ان بار
در آتش دوزخ افتد و منو گوید که مهمان را بخوشدلی و شگفتگی جنا
با غذیه و اشربه سیر باید کرد و خدمتی از مهمان نباید گرفت۔

ای برادر دار مهمان را عزیز   تا بیابی عزت از رحمان تو
هر که مهمان را بروی تازه دید   از خدا الطاف بی اندازه
هست مهمان از عطاهای کریم   هر که پنهان زو شود باشد لئی
هر که مهمانت شود از خاص و عام   پیش او می باید آوردن طع
آنچه داری اندک و بیش ای پسر   برده باید پیش مهمان سر به

و نیز قول جم رکهیشر است که اگر مسافری بخانهٔ کسی برسد از و نباید پرسی
که قوم تو چیست و حسب نسب تو چیست و چه نام داری و چه خوانده
خدمت او را مقدم باید شمرد و سعدی شیرازی رحمة الله علیه گوید۔

بزرگان مسافر بجان پرورند   که نام نکوشان بعالم برند

فصل یازدهم در انجاح مرام مستمندان

بدانکه خدای تعالی عز شانه وجل جلاله که برآرنده حاجات وبخشنده مرادات عالم است دولتمندان را زر و دولت نه برای آن بخشیده و منعمان را مواد کامرانی و اسباب فارغ البالی نه بجهت آن داده که ازان کسب لذات نفسانی وجلب منفعت ذاتی نمایند و تهیدستان بی نوا و مسکینان بی دست وپا را ازان محروم دارند بلکه تمام مصلحت او آن است که ازان دولت ونعمت بدیگران هم بهره رسانند و ازین الوان نعمت ایشان را هم شیرین کام گردانند درین صورت انسان را لازم است که بحالت دولت وثروت با غریبان لطفها کند و بدرد ایشان برسد وسوال سایلان رد نگرداند انچه تواند بدهد واگر نتواند عذر ان بخواهد

کار مسکینان و درویشان برار — تا همه کامت برارد کردگار
با غریبان لطف بی اندازه کن — تا رساندت نام نیکی در دیار
تا که دستت می رسد کاری بکن — پیش ازان کز دست نیاید هیچ کار

و باید دانست که عمر و دولت همه در معرض زوال است این جمله نعمتهای دنیا ناپایدار پس مقتضای خرد آن است که درین فرصت وقت کاری بکند که ازان نامش در عالم جاودان بماند و مردم بعد از مرگ او را بنیکی یاد کنند و سررشته این معنی وقتی بدست آید که نگاه داشت صله رحم سازد و بیخ طمع از دل برکند و با یگانه و بیگانه طریق مراعات سپارد و اهل حاجت را حتی المقدور کامیاب مراد گرداند و از قلمی و قدمی درمی دریغ ننماید سعدی گوید

اگر هوشمندی باحسان گرای
که معنی ز صورت بماند بجای
زر و نعمت اکنون بده کان تست
که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
نخواهی که باشی پراگنده دل
پراگنده را از خاطر مهل
تو با خود ببر توشه خویشتن
که شفقت نیاید ز فرزند و زن
مگردان غریب از درت بی نصیب
مبادا که گردی بدرها غریب
بزرگی رساند بمحتاج خیر
که ترسد که محتاج گردد بغیر

ن گوید که محتاجی و غریبی که از خانهٔ دولتمندی نا امید و نامراد بر میگردد
ان او بصاحب خانه و نیکوئی و ثواب های صاحب خانه بآن
محتاج منتقل میشوند

صل دوازدهم در ادائی حقوق ولی نعمت و طریق آداب خدمت

لمه انسان را در حالت ملازمت بجا آوری رضای ولی نعمت مقدم
داری که نماید خیر اندیشی آقائی نعمت در دل ملحوظ دارد و بخلوص خاطر و محبت
ران تقدیم خدمات او نماید و نوعی و نهجی بر عدول حکم او راضی نشود و امانت
یانت را بر جمیع امور پیش روی کار خود گرداند و سر رشتهٔ آداب یک لحظ
وست نگذارد و در خدمات او خواب و خور و آرام و آسایش را طالب
اشد و گاهی لب بشکایت و حکایت او نه کشاید و جز محامد و ثنا و ادای
کر او حرفی بر زبان نه آرد اگر قهر و غضب فرماید با دب تمام بشنود
سکوت و خاموشی و از حسن خدمات و گرمجوشی او را بر خود مهربان
داند و بداند که در رضای او رضای ایزدی است و در التفات او

نعمت دنیوی و نیز این هم یقین نماید که در کفران نعمتی و ناسپاس
ولی نعمت بس نتیجهٔ بد است اگر عیاذاً باللہ مزاج ولی نعمت برگ
و دعای بد بحق او بکند مثل تیری بر هدف نشیند سپری برنتابد و اثر
از عبادت و ثواب هیچ در کیسهٔ بضاعت او نماند ازینها بهارت منقو
که رضاجوئی ولی نعمت بر همه کارها مقدم داشتن واجب است هم
جویای رضای خداوند باشد و کاری نکند که موجب آزار خاطر او
و هر وقت در امید و بیم باشد سر رشتهٔ ادب و احتیاط از دست
نگذارد و بر التفات ولی نعمت تکیه نکند و هر روز خود را ملازم نوشته
بر کارهای متعلقه سرگرم باشد و در مجلس ایشان بجای بنشیند که او
کسی از انجا برنخیزاند و در بارگاه دست بسته بایستد و محافظت دل
چشم و زبان نماید و در محفل ایشان کور شده بیاید و گنگ شده برخیز
و در همه اوقات راستی را شیوهٔ خود سازد که هیچ چیز بدتر از دروغ
کذب نیست و از مقربان ایشان بملایمت و تواضع پیش آید تا شکا

حکایتی خلاف او بگوش ولی نعمت نرسانند مزاج بادشاهان و حاکمان
مان واقع شده که اگر جگر گوشه فرزند هم باشند بهنگام سیاست
چ نسبتی با ایشان ندارند و بادشاهان را به آتش سوزان نسبت
اده اند که اگر دور می مانند بی نور می مانند و اگر نزدیک تر می شوند
خطر ایمن نمی شوند که گفته اند شعر

اگر صد سال گبر آتش فروزد
ر یکدم اندر ان افتد بسوزد

بهر حال سر رشته احتیاط و اعتدال نگاه باید داشت
دایما بخوف و رجا باید بود و اگر بمرتبهٔ قربت اختصاص یابد از بدگوئی خلق
محترز باشد و تا تواند کار خلق الله به سازد و در وقت ایستادن احتیاط
نند که بدست راست بایستد یا بدست چپ از ایستادن محاذی و عقب
حتراز نماید مگر آنکه بحکمی مامور باشد و هر سخنی که بادشاهان بگویند
سمع رضا و کمال توجه بشنود و در خدمت و حضوری ایشان
همه تن گوش و هوش باشد و رعایتی که از جانب بادشاهان بدو واقع
شود محض کرم و عنایت ایشان تصور کند نه نتیجه هنر و حسن خدمت خود

و در جمیع حرکات و سکنات چه در نشستن و برخاستن و چه آمدن و رفتن
و چه در خوردن و پوشیدن و چه در دیدن و شنیدن باداب باشد که
از سرفه و عطسه و خمیازه احتراز نماید و اگر او را محرم سرّی سازند بکتمانِ شمه
آن راز بکوشد و اگر بخدمتی معمور سازند که خلاف حالت او باشد بدل و
جان قبول کرده بتقدیم رساند و هرگز بخاطر خود نیارد که این خدمت
خسیس لایق همچو منِ شریف نیست و اگر خلعتی و تشریفی ارزانی فرمایند او
خود بپوشد و بدیگر نبخشد

انتهی کلامه

و نیز خادم را باید که از حسن خدمات خود در دل ولی نعمت جای پیدا کند که او
را واله و شیفته خود گرداند چرا که این معنی بتقدیم خدمات و دل
بجا آوری احکامات و دردمندی های صادق و نکوخواهی های موافق بر خد
او حاصل می تواند شد و نیز باید که حتی المقدور از دری بدیگر دری رو
جائی نجوید و بگزیدنِ ولی نعمتی دیگر راغب نگردد که مثالش از زنِ قحبه باشد

نخواهد بود که هر روز به دوستی یاری دل بندد و با آغوش دیگری شستن پسند و یقین نماید که هر قدر از جانب خادم خدمتی رفیع اقع شود همانقدر باعث مزید عزت و حرمت او می تواند شد و سررشته ن معنی بهمه وقت بدست خادم است حیف باشد که او بآن نسازد و روزگار خود را بناکامی گذراند بهتر ازین مثالی نیست که ایاز از غلامی درجهٔ امارت رسید و محبوب خاطر سلطان محمود گردید۔

محمود غزنوی که هزاران غلام داشت
عشقش چنان گرفت غلام غلام شد

رسیدند که ایاز چندان جمالی ندارد پس محمود چرا دلدادهٔ اوست یافتند که سلطان را نه محبت بر حسن اوست بلکه بر سیرت او چنانچه منقول است که در مهمی سلطان بتاراج خزانهٔ غنیم امر فرمود همه غلامان خدمت سلطان بگذاشتند و بغنیمت غنیم تاختند سلطان چون عقب دید جز ایاز دیگری را نیافت به ایاز فرمود که چرا

به غنیمت مال نرفتی که دیگر یاران تو رفتند آیاز معروض داشت که
خدمت سلطان مال و زر وقعتی ندارد محمود مسرور
و قدر و منزلتش هرچه بود بیش از آن افزود از اینجاست که گفته

هرکه خدمت کرد او مخدوم شد

فصل سیزدهم در رعایت و حقوق خدام و ملازمان

بدانکه خدام بمنزله دست و پا اند اگر دست و پا نباشند انسان از هر کار
معطل ماند و کاری ازو برنیاید درین صورت قدر ایشان باید شناخت
و نکو داشت این طایفه بر خود لازم باید شمرد و از بذل دابیش نوشتم
دل ایشان بدست باید آورد تا دل نهاد خدمات شده آماده نکوکاری
و جانسپاری باشند چون بر طبایع خردوران روشن ضمیر روشن است
که انصرام امورات و سرانجام مهمات بدون خدام از حیطه امکان
بیرون است پس آقا را اگر نوکری نکوخواه و خیراندیش بهم رسد
وجود او را نعمت عظمی و دولت کبری شناخته بیش از بیش بقدر و منز

او شد و نفس نفس برعایت احوال او آماده باشد و بهر کار و بار او
وکلی نماید و بظهور خدمات عمده تحسین و آفرین کند و بموقع مناسب
یت واجب سازد تا بر چنین کارها او را رغبت بیشتر گردد و دیگر
زمان نیز قدم بر قدم او گزارند و اگر ولی نعمتی با وجود بهم رسیدن
ین خادمی قدر او نشناسد و به ناسپاسی پردازد بدتر ازو کسے
در عالم نیست کارهایش بیشتر خراب گردد و اعتبار او از میان عالم
نیز و دیگر خادمان دشمن شوند و در مال او علانیه خیانت ورزند و
ان بمذمت کشایند و افسانهٔ ناقدردانی او کو بکو سرایند و اگر از چهرهٔ
حوال خادم آثار کافر نعمتی پدیدار گردد و از جادهٔ دیانت و امانت
پا بیرون گزارد آقا را باید که اول بنصایح دلپسند و تدارکات سودمند
او را متنبه گرداند و چند مواقع او را بدهد که شاید او قدر این نعمت
شناخته به ترک افعال راضی گردد و باصلاح احوال خود پردازد
و اگر ازین هم براهِ راست نیاید فی الفور بترک او راضی شود

وساعتی او را پیش خود جا ندهد چرا که خادمِ بدخواه را پیش خود نگاهداشتن بمنزلهٔ دشمن پروردن است روزی از وی حرکتی پدید آید که هیچ گو تدارک آن ممکن نباشد تاهم آقا را باید که حتی المقدور بآزار جانی خادم راضی نگردد۔ صرف بمفارقت او کفایت کند که این هم سیاستی کافی و برای دیگران عبرتی وافی است چرا که خادمی که سالها خدمات او بجا آورده و در میان مردم بنام او معروف گردیده حیف است که روزی باشد که او از دست همان آقا روی خرابی بیند و در زاویهٔ

بلا نشیند

من بد کنم و تو بد مکافات دهی   پس فرق میانِ من و تو چیست گ

لیکن در بعضی خطاها که عفو را در ان گنجایش نداده اند هرگز رعای نباید نمود و سیاستی کامل باید ساخت چنانچه سعدی گوید۔

با بدان بد باش و با نیکان نکو   جائی گل گل باش و جائی خار خار
دیو با مردم نیامیزد مترس   بل بترس از مردمانِ دیو سار

و یا مردم بد پرورد	زود تر از جان برآرندش دمار

فصل چهاردهم در طریق عمل سلاطین و ملوک با طبقهٔ رعایا

پادشاه ظل سبحان است و خلیفة الرحمان پس چنانکه خدای تعالی ندهای خویش مهربان است پادشاه را نیز باید که بر رعایای خود ان باشد و هر دم نگهداشت احوال ایشان بکند و مظالمی که ست ظالمان بر ایشان رود بدفع آن کوشد و سر رشتهٔ عدل و ف نیکو نگاه دارد و بر مسکینان و غریبان رحم کند و نگذارد که نت او کسی گرسنه و تشنه باشد توانگران را قوت دهد که از سرمایهٔ ان رونق مملکت بیفزاید و اشرار را بسیاست رساند و مفسدان را پایتخت دور گرداند خصوصاً کسانیکه مصدر فتنه و فساد باشند و وی که خلاف پادشاه راهی زنند قلع و قمع آن زود نماید تا که اثر یع ایشان بر دیگر مردم نیافتد و دیگران نیز طریق ضلالت همچو او ن نگیرند و نیز پادشاه را باید که عیش دوست عشرت طلب نباشد و

همگی اوقات خود بنای و نوش صرف نسازد و از شراب خو احتر
بپرهیزد و از خواب غفلت خود را آگاه دارد که او را نه برای هیچ گو
عشرت آفریده بلکه برای پاسبانی عالم برگزیده اند۔

نیاساید اندر دیار تو کس — چو آسایش خویش خواهی
نیاید به نزدیک دانا پسند — شبان خفته و گرگ در گوس

باید که اوقات خود را همگی در مهمات سلطنت صرف نماید و دها
مملکت از مشیران معتمد و وزیران نکوخواه مشورت کند و بغور
معاملات ملکی را سرانجام دهد و ظالمی را بر حکومت مقرر نسا
و جان و مال رعایا بدست ظالمان بیرحم نسپارد بلکه در تقرر حکام
عمال بکمال غور و خوض نماید و اشخاص متدین خداترس عالی ظرف
ستوده خوی پاکیزه سیرت علم دوست مقرر کند تا هم از تجسس
احوال ایشان باز نماند چرا که بیشتر این جماعه دردی بر حال رعا
و خوفی از روز جزا ندارند و ایام حکومت را بس غنیمت پنداشته باغرا

افغانی دست جور و ستم بر رعایا دراز می نمایند و بلباس خیر اندیشی کار بد اندیشی می کنند درین صورت مواخذهٔ این همه مظالم برگردن

بادشاه می ماند

خدا ترس را بر رعیت گمار
که معمار ملک است پرهیزگار
بد اندیش تست آن و خونخوار خلق
که نفعِ تو جوید در آزار خلق

و نیز باید که پابند قولِ خود باشد هر عهدیکه کند وفا نماید و سخنی که گوید بجا آورد و با رعایای خود چنانکه پدر با فرزند محبت بنماید طریق الفت پیش گیرد و همچو طبیب مشفق دوای هر درد ایشان بکند و گاهی زبان بدروغ و کذب آشنا نسازد و بهمه کار و بهمه حال

طریق راستی پیش گیرد

ستونِ ملک بود پایهٔ تخت
نه چوب چتر باشد عمدهٔ رخت
ستونِ سلطنت با استواری
ستاوِ شه بود در راستکاری

از اقوال بزرجمهر است که ملوک و سلاطین را از چهار چیز اجتناب

باید کرد اول از خشم که این کار عاجزان است و شیوهٔ فروما
و بادشاه عاجز و درمانده نیست دوم از دروغ گفتن که اخ
دروغ بعلت امید و بیم است و بادشاه از امید و بیم بری ا
سوم بخل که باندیشه ختم شدن مال و محتاجی است و بادشاه م
نیست چهارم از قسم و سوگند که سوگند برای نفی تهمت است
و از مقام تهمت بری است و نیز بادشاه را باید که از هر کس خ
ببیند نوازش نماید و اعزاز بیفزاید تا دیگران بر کارهای شایس
خدمات بایسته راغب شوند و خزانه و رعیت و سپاه را هر دم
دارد و ازین هر سه چیز گاهی غافل نباشد و در اشاعت علوم
فنون توجه نماید و به تربیت و تعلیم رعایای خود بکوشد و در ا
طرق و شوارع توجه تمام فرماید و در برانداختن خاندانی و مع
ساختن نام و نشانے اصلا میل نه نماید۔

کم خود نخواهی کم کس مگیر		ضمیر آن کسی را و هرگز

اف در رومی پرسیدند که چسان در اقل مدت از غرب تا شرق
کار هان را بچه طور زیر نگین خود نمودی گفت هر ملکی را که گرفتم
ی سلاطین و دودمان اکابر آنجا را برنه انداختم تا حق تعالی
خدا مرا این دولت کرامت فرمود

بدا هی که نامت بود در جهان	مکن نام نیک بزرگان نهان

و بادشاه را باید که در مال رعیت نیت بد نکند بلکه در ترقی او بکوشد
سخ اند که خزانهٔ او خزانهٔ من است و خراجی که مقرر سازد
ط زه آن نگاه دارد که بر خاطر رعیت گران نیاید و باسانی
گ بدهٔ ادای آن برآید و دایما همت بلند دارد و سخا را عزیز دارد
و از بخل اجتناب نماید چنانکه سعدی گوید

جوانمرد و خوش خلق و بخشنده باش	چو حق بر تو پاشد تو بر خلق پاش

فصل پانزدهم در حقوق دوستان و طریق نگاهداشتن آن

بدانکه دوستی را درین دار ناپایدار مرتبهٔ بس عظیم است در ایام مصیبت

دوستی دوستان بکار می آید و از پنجهٔ بلا می رهاند و از دست دشمن تحفظ می کند۔ اگر کسی را در دنیا دوستی نیست تمام عالم دشمن اوست پس قدر دوستی باید شناخت و در نگهداشت آن مساعی جمیله باید ساخت

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد
نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد

اما دوستی آن است که بصدق دل باشد و مکر و ریا را در ان دخلی نبود و با دوست یک جان دو قالب باشد و نفع او را نفع خود داند و زیان او زیان خود انگارد و گاهی با دشمن دوست دوستی نکند و با مخالفان او طریق موافقت پیش نگیرد که این معنی خلاف دوستی است چرا که بچنین حالت ممکن است که بدوستی دشمن از دست خود دوستی مخالفت واقع شود و چشم زخمی ازو باو برسد که در آخر آن دوست اورا نیز ازو امید وفا نماند و دیگر دوستان را هم سر رشتهٔ امید ازو منقطع گردد و این حالت اکثر از ان دوستان واقع می شود

که دوستی را بغرض میکنند و میخواهند که با دوست و دشمنِ دوست هر دو دوستی دارند و از دوستی هر دو منتفع شوند چنانچه ازین خیال خام و سودای ناتمام یکی هم دوست اولی باشد و هر کس او را در اصل دشمن می پندارد

چون غرض آمد هنر پوشیده شد
صد حجاب از دل بسوی دیده شد
حبِ خود یکذره چشم کور او
می نه بیند گرچه هست او عیب جو
صد حکایت بشنود مدهوش حرص
در نیاید نکته در گوش حرص

درین صورت از دوستی چنین دوستان یا کار مجتنب باید بود و بر دوستی ایشان و بر گفتار چرب و شیرین این فریب کیشان خود را نباید فریفت-

روی دل از دو طایفه برداشتن نکوست
از دوستانِ دشمن و از دشمنان دوست

و نیز سعدی گوید

دوست مشمار آنکه در نعمت زند
لاف یاری و برادرخواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست
در پریشان حالی و درماندگی

پس انسان را باید که دوستی صادق بهم رساند که روز سختی او را بکار آید و در همه حال مشیر و غمخوار او باشد و اگر چنین دوستی بهم رسد بقدر و منزلت او بپردازد و جان و مال خود را از و دریغ ندارد عیب او را بپوشد و هنر او را بنماید و اگر احتیاج مال و زر افتد از و دریغ نکند و کار و بار او را چنان سرانجام دهد که گویا کار خود میکند و اصلا بار منت بر گردنِ دوست نه نهد بلکه بکتمان آن پردازد-

فصل شانزدهم در نگاهداشت طریق مداخل و مخارج

بر ضمیر ارباب خرد و بر خاطر اصحاب هوش نهفته نیست که مدار کار و بار عالم بر زر است و حل و عقد جمیع معاملات دنیاوی بر مداخل هر کس که دخلی ندارد محتاج مخارج است و هر کرا زری در کیسهٔ بضاعت نباشد هیچ عزت او را در عالم نیست

ای زر تو خدائی ولیکن بخدا
ستارِ عیوب و قاضی الحاجاتی

و نیز گفته اند

کسب کمالِ اهلِ جهان کسبِ زر بود
علّامه آن بود که زرش بیشتر بود

پس انسان را باید که در پیدا کردن زر و توسیع مداخل جدّی و جهدی بکار برد و این کار را مقدم شمارد و چه بذریعه ملازمت چه بطریق تجارت چه از زراعت و چه بدیگر ذرایع و وسایل معقول که خلافِ عزت و خلافِ امرِ الهی نباشد زری پیدا کند و قدرِ آن بیش از بیش دانسته در نگهداشت آن مساعیِ جمیله بکار برد و چنان نکند که زرِ او بمصارف بیجا ضایع شود اندازهٔ مداخل خود را اول بکند بعد از ان قاعدهٔ صرف آن چنان قرار دهد که از مصارف زری پس انداز گردد تا بوقت ضرورت بکار آید

چنانچه نظامی گوید

بخور چیزی از مال و چیزی بده
ز بهرِ کسان نیز چیزی بنه

و اگر مخارج او برابر مداخل بود و هیچ پس انداز نگردد درینصورت بوقت ضرورت و سختی بسختی تمام گرفتار گردد که تدارک آن مشکل باشد و اگر خدا نخواسته مخارج او از مداخل بیش است خرابی احوالش را چه اندازه

توان کرد روز بروز کارش به سختی گراید و جمعیتش به پریشانی انجامد و آخر نوبت به قرض کشی آید و از قرض نوبت بجان و کارد به استخوان رسد چه بدتر از قرض در عالم بلائی عظیمی نیست که گفته اند-

قرض نستاند اگر وعده قیامت باشد

پس هر کس را باید که خود را ازین بلای بی درمان نگاه دارد و هرگز هرگز حالت خود را بآن حالت نرساند که نوبت گرفتن وام برسد و دستِ او پیش کس و ناکس همچو سایلان دراز گردد

آنکه شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

و یقین کند که در عالم اگر هزار نعمت او را حاصل ست مگر وامی بر گردنِ اوست هیچ حظّی ازان نه تواند برداشت و ساعتی بآرامی نتواند ساخت

قرض از مرتبه مردمی انداخت مرا
بسکه این راه گران بو سبک ساخت مرا

فصل هفتدهم در آداب تحریر و تقریر

باید که در مجلسی که بنشیند سخن بسیار نگوید و هر سخن که بگوید سنجیده بگوید،

بحکایتی در روایتی که وقوف نداشته باشد سخنی از ان بر زبان نراند و مذمت مردم نکند و عیوب کسی را علانیه بر زبان نیارد و ستایش خود نه نماید و از مفاخر و معالی خود افسانه نه سراید و اگر کسی جواب سخن او مید هد تا وقتیکه او با تمام نرساند در سخن او دخلے ندهد و هر سخنی که گوید شیرین باشد و زبان بسخن دروغ آشنا نکند و براست گفتن عادت پذیرد و سخن را چندان طوالت ندهد که سامعین از سمع آن عاجز آیند بلکه چنان تقریر شیرین نماید که دل های سامعین بر و گرویده گردد و صحبت او را از دل و جان غنیمت دانند و از سخن درشت و سخت بپرهیزد۔

سخن کان به ابرو بر آرد گره — اگر گفتنی هست ناگفته به

و نیز گفته اند

تیغ خوش و تیغ زبان ناخوش است — تیغ چو آب است و زبان آتش است

و در مجلسی که مجلسیان بسخن باشند بغیر اذن ایشان داخل نشود و یا در میان سخن ایشان بسخن نه پردازد بلکه خاموش باشد که گفته اند۔

وهمچنین در تحریرات و مراسلات نیز رعایت بکار برد و سررشتهٔ آداب هر دم نگاه دارد و هر کلمه که نویسد چنان باشد که خاطر مکتوب الیه بمجرد دیدن آن چون گل بشگفد و همچو موم نرم گردد و اگر مکتوب الیه در طبقهٔ بزرگان و دولتمندان است تعظیم و تکریم آن بهر پهلو نگاه دارد و اگر در جرگهٔ دوستان است بآن کلمات او را یاد نماید که بنای دوستی بیش از پیش مستحکم شود و اگر در طبقهٔ خوردان است مثل عزیزان در هر کلمات او را مخاطب کند و اگر آنچنان شخصی است که نه از و معرفتی است و نه مراسم دوستی و یکجهتی از و واقع است باید که او را نیز از الفاظ اعزازی محروم نه گذارد و دل او را بدست آرد و اگر بکسی نوبت تحریر مخالفانه برسد باید که آنرا نیز بچنان الفاظ و مضامین بضبط تحریر در آرد که اصلا بوی بد تهذیبی بمشام او نرسد و نسبت خود همیشه کلمات عاجزانه نوشته باشد که این هم داخل اخلاق و مقتضای بزرگی است و هیچ صفتی بهتر از عجز و

انکسار نیست چنانچه گفته اند

نی مقیم کعبه و نی ساکن بتخانه باش　　همچو خورشید فلک خاک در هر خانه باش
گر همی خواهی که بر بالای حشمت جا دهند　　در تواضع همچو ابروی بتان پیوسته باش

فصل سیزدهم در آداب طعام خوردن

اول دست و پا بشوید و دهن و بینی پاک کند آنگاه بر کناره مائده بنشیند اگر مهمان است بدون اذن میزبان آغاز خوردن طعام نکند و به الوان طعام نظر ننماید و اگر طعام عمده و مرغوب طبع باشد دست شوق دراز نسازد و زود زود خوردن عادت ننماید و اگر بهترین طعام اندک بود بخوردنش زیاده حریص نشود و ازان بدیگران هم بدهد و از سه انگشت طعام بخورد و دهن بخوردن طعام فراخ نکند و انگشت نلیسد و طعام را بو ننماید و از خوردن آنگه دست باز دارد که اندک گرسنگی داشته باشد و سیر نخورد که سستی و نوم می آرد و مجهول ننماید بخوردن طعام لذیذ شایق نباشد بلکه بخوردن طعام ساده عادت بکند چنانچه سعدی گوید

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است　　تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

فصل نوزدهم در پاس مذاهب و ترک تعصّب

بدانکه بهترین لطف حیات انسانی و خوشترین نعمت دوجهانی آن است که در بوستان همیشه بهار نیکنامی اکتساب لذات زندگانی کند و در نظر مردم هر ملت و کیش ذاتش عزیز و نادر الوجود باشد و این دولت وقتی میسّر آید که ساحت خاطر خود را از خس و خاشاک تعصّب مصفّا گرداند و از خیالات بیجا و اعتراضات ناسزا دلی را نیازارد والبته در مذهبی که حق تعالی تقدس شانه او را باقتضای مصلحت خویش بوجود آورده بصدق دل و عقیدت باطن پابند اوامر و نواهی آن باشد و پا ازین دایره بیرون نگذارد چرا که اگر خلاف این امر واقع شود مردم بخطاب بی دینی او را مخاطب گردانند و افعال و کردارش را معتبر ندانند اما خیال این معنی هم پیش نظر دارد که آفریدگار جمیع مذاهب و مشارب همان ذات یکتاست که آفریننده عالم و پروردگار هر طبقات است و این هم حکمت بالغه و مصلحت کامله اوست که برای هر مذهبی بتناسب حالات او طریقی جداگانه فرمود و برای هر یکی

ہدایتی خاص نمود و چنانکہ گلشن روزگار را از اشجار نو بنو و گلہای رنگارنگ برآراست ہمچنان از مذاہب گوناگون و مشارب بوقلمون ہنگامہ شناسائی خود گرم کردہ شوری و شغفی در دلہا انداخت اگر مسجدی است بیاد او بانگ می زند و اگر بتخانہ ایست بیاد او جرس می جنباند

در حیرتم کہ دشمنی کفر و دین چرا است
از یک چراغ کعبہ و بتخانہ روشن است

درین صورت انسان را لازم است کہ آئینہ خاطر خود را از زنگ کدورت مصفا ساختہ با اہل ہر ملت و کیش سلوک برادرانہ نماید و از خارزار مخالفت خود را برکران داشتہ در بوستان جنت نشان اتفاق قیام فرماید کہ گفتہ اند

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان تلطف با دشمنان مدارا

و نیز در معبد گاہ ہر ملتی کہ برسد بحرمت او کوشد و پیش بزرگان ہر مذہبی

که در آید بتعظیم و تکریم او مبالغه نماید و در معاملات دینی با کسی مباحثه نه سازد و ازین اذکار بی کار چشمهٔ یگانگی بخاشاک بیگانگی نه انباشته و بداند که عمرهای مردم درین مباحث و جدل صرف گردید و هنوز روز اول و بسا سرها درین کار فرو شد و هنوز این قصه ناتمام است مطالعه کنندگان اوراق اخبار و سبق خوانانِ دبستانِ آثار دیده باشند که حضرت جلال الدین محمد اکبر شهنشاه هند با هر طبقه و ملت چه طریق نیکو می سپرد و در استیصالِ بنیانِ تعصب چه قدر مساعی جمیله بکار می برد چنانچه از هر طایفه کاردانی و از هر طبقه روشن بیانی جمع آورده انجمن تحقیق مذاهب برآراست و بعد مباحثهٔ فراوان و مذاکرهٔ بی حد و پایان بالیقین خاطرِ انصاف پسند نمود که عقلا در همه ادیان موجود و اربابِ ریاضات و کشف و کرامات در کلِ طوایف انام پیدا و حق همه جا دایر پس طریقهٔ صلح کل پیش گرفته جمیع مذاهب را بر کارهای خود آزاد فرمود و بتقدیم مراسم دینی هر یکی را مشکور انصافِ خود نمود تا صدای احسنت و آفرین از هر طرف برخاست و نوای امن و امان

از چهار سو بلند گردید و میامن این نیت حق طویت با وجود امتداد دوران هنوز ذکر این شهنشاه معدلت نشان بر السنهٔ عوام است

زنده است نام نیک ز نوشیروان بعدل
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

ای خامهٔ سوانح نگار و ای قلم وقایع گزار در حیرتم که بخت سیاهت را چرا گلیم شقاوت در بر است و طالع ناهموارت را چرا ازهراب ناکامی در ساغر که بنگارش حکایات پیشین و بگزارش واقعات دیرین عبث عبث زحمت می کشی و بنگاشتن بدایع سوانح شهنشاه زمان خدیو جم آستان علیا حضرت ملکهٔ معظمه کوئن وکٹوریه ادام الله سلطنتها که لطف صادقش زخم خوردگان خنجر ستم را مرهمی است کافوری و مرحمت بی غایله اش داروی شفائی است برای افتادگان بستر رنجوری چرا بهره اندوز سعادت دارین نمی شوی که صد هزار عهد اکبری نثار یک عهد اوست و هزاران هزار معدلت نوشیروانی فدای یک عدل او سبحان الله عجب

عهدی است مبارک وطرفه دوری است همایون که با وجودی که خطهٔ
هندوستان از مختلف مذاهب و ادیان آباد اما هر یکی بر ملت خود شاد و
آزاد نه یکی را با دیگری کاری و نه کسی را از تعرض بر دل آزارے
استادگانِ پایهٔ سریر خلافت مدام در انهدام کاخ تعصّب و نفاق
مشغول و کارپردازانِ مهماتِ دولت همواره در تشیید مبانی محبت و
اتفاق مصروف ندانم که کارکنانِ قضا و قدر این طبقهٔ انگلشیان را
از لطفِ خاص آفریده و یا بنظرِ رحمت از جمیع مخلوقات این طایفهٔ علیه را
برگزیده که عقل و دانش را بر ذاتِ ایشان نازی و عدل و انصاف را بوجودِ
مسعود ایشان صد نیازی هر کاریکه از ایشان در عالمِ وجود بشهود می آید
هزاران هزار مصلحت در وست و هر امریکه از ذات این جماعه بظهور میرسد
هزاران هزار معنی اخلاق در و مضمر است پس ای برادران نیکو نهاد
و ای عزیزان سعادت بنیاد ازین طریقهٔ انیقهٔ پادشاهِ زمان و سجیهٔ
رضیهٔ این شهنشاه معدلت نشان بهرهٔ وافی و تمتع کافی بردارید و از

جادهٔ تعصب و مخالفت برخاسته بمنزل مستقیم صلح کل اقامت گزینید که گلشن زندگانی شما بآبیاری سرچشمهٔ اتفاق سرسبز و ریان باشد و غنچهٔ متمنیات شما از هبوب نسایم تودد و یک جهتی شگفته و خندان گردد

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر — هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

بسم الله الرحمن الرحیم

یزدان بی نیاز را فراوان سپاس و خداوند بی انباز را هزاران منت که درین ایام فرخنده فرجام این کتاب لاجواب در علم اخلاق از تصنیفات والاجناب مسندنشین ایوان ریاست متکی ارایک دولت و امارت مهر سپهر فضل و کمال دُرِ دریای علم و افضال جناب کنور درگا پرشاد صاحب بهادر تعلقدار سروین بڑاگاؤن و عطیه دار ریاست سرسوا و انریری مجسٹریٹ و رئیس اعظم سندیله المتخلص به مهر باهتمام این بندهٔ کمترین دیوان شام سندر بقلم تفضل احمد خوشنویس بتاریخ ۲۷ر نومبر ۱۸۹۹ع پیرایهٔ سرانجام پوشید

تاریخ تصنیف و طبع کتاب از نتایج افکار عالیجناب کنور کالکا پرشاد صاحب بہادر ڈپٹی کلکٹر میرٹھ متخلص بہ نجم برادر خورد جناب راجہ درگا پرشاد صاحب بہادر تعلقدار مصنف کتاب ہذا ؎

راجہ والا حشم ذی مرتبت
درگا پرشاد اہل ہمت باسخا

نامور سندیلہ اوسکے نام سے
دم سے آباد اوسکے ایوانِ سخا

جاہ و دولت شان و شوکت نام نیک
حق تعالی نے اوسے سب کچہہ دیا

باغئی اُس سرکار سے کذب و دروغ
حاضرِ دربار ہین صدق و صفا

آب و گل مین اوسکے الفت ہی خمیر
سیکہہ لے اُس سے کوئی طرز وفا

راستی قندیل اوسکے در کی ہے
پردہ دارِ بامِ ہمت ہے حیا

ہے نہین کسکی مصیبت مین شریک
کسکے دُکہہ کی وہ نہین ہوتا دوا

خاص الفت ہو رفاہ عام سے
عام خواہش ہے یہی اور مدّعا

دہرم سالہ وہ بنایا آپ نے
جسکا شہرہ ہو رہا ہے جابجا

ہوگیا باہر ہے حدِّ وصف سے
ایسا اِک مندر بنایا خوشنما

کلسیان تابندہ مثلِ مہر و ماہ — سنگِ مرمر کی صفائی واہ واہ
مشرق سے تا غرب یہ مشہور ہے — خوب ہی بنوائی ہے مہمان سرا
یہ عمل ہے اک نتیجہ علم کا — علم نے اس شکل کو ثابت کیا
علمِ حق وہ جہان نے وہ دیا — جسکا جھنڈا شش جہت مین گڑ گیا
گلستانِ ہند وہ لکھی کتاب — جسنے پائی چشمِ عبرت بین مین جا
دیکھ لی جسنے ہے بستانِ اودھ — ہے زبان پر اوسکی لفظ مرحبا
تذکرہ نسوان کا لکھا لاجواب — چٹکیان لیتی ہے اوسکی ہر ادا
گور کا تختہ بنا تختِ پری — حشر تک کو جی اوٹھی زیب النسا
مثنویِ مہر تابان دیکھیے — کھنچ گیا نقشہ ہے حسن و عشق کا
پایا جب اخلاق کو رنجور و خوار — نسخہ یہ ذہنِ رسا سے لکھدیا
باپ کا کیا کیا ادب درکار ہے — سب یہ نادان بچون کو سمجھا دیا
مستحق فرزند کس شفقت کا ہے — جلوۂ مہرِ پدر دکھلا دیا
بھائیون کو کیسے رکھتے ہین عزیز — کچا چٹھا آپ اپنا لکھدیا

پردہ مضمون نقابِ لفظ مین
نیک تھا تو نون کا منہہ دکھلا دیا

کیا فضیلت چاہیے اُستاد کی
اسمین بھی پورا سبق ہی دیدیا

فرض چاکر ہی جو آقاؤنکے ساتھہ
راستہ اوسکا بھی ہی بتلا دیا

مالکونکی دستگیری کا سوال
واہ کیا اچھی طرح سے حل کیا

وہ لکھا شاہ و رعیت کا اصول
تخمِ الفت دونون دل مین بو دیا

دھوم ڈالے ہے زمین پر یہ کتاب
چرخ دیتا ہے صدائے مرحبا

اِس عروسِ دلربا پر بیدریغ
دل کوئی کرتا ہی کوئی جان فدا

کوئی کہتا ہی اسی کو جوئے شیر
کوئی کہتا ہے یہ ہے بحرِ صفا

تخم بولا دور سے یہ سالِ طبع
چشمۂ اخلاق وہ جاری ہوا
۱۳ ھ ۱۷

تاریخ از تصنیف جناب نواب مرزا محمد زکی علیخان رئیس لکھنؤ المتخلص بہ زکی

عجب نام یہ درگا پرشاد ہے
قرارِ جگر مرکزِ کاف ہے

سکندر کی حکمت سمندر کی ہمت
ہر آئینہ آئینہ صاف ہے

طبیعت نہین مطلعِ مہر ہے   جہان در جہان حسنِ اوصاف ہے
مجلّد صفات اونکی ہر اک کتاب   جو وصّاف کہیے تو انصاف ہے
فوائد کا مخزن ہی تصنیف جوہر   صفا صفحۂ روئی شفاف ہے
پئی طبع طبعِ زکی نے لکھا   بلاشبہ اخلاقِ اشرف ہے
۱۳ھ۱۷

ایضاً

حکیم مہربان عیسیٰ نفس سے   مریضِ جہل بولا کچھہ دوا لکھہ
لکھا جب نسخۂ نایابِ اخلاق   تو لوحِ دل پہ ای کلکِ سا لکھہ
کیا پھر حکم یہ طبعِ زکی نے   مسیحی سن ذخیرہ باشفا لکھہ
۱۸۹۹

تاریخ از تصنیفات مرزا محمد مہدی علیخان صاحب خلف جناب نواب مرزا محمد زکی علی خان صاحب رئیس لکھنؤ

مہر کمال گوہرِ تابندۂ جمال   لکھی ہے وہ کتاب اخلاق حسبِ حال
مطبوعِ طبعِ حاضر و ناظر ہے یہ مقال   لکھا ہے سال طبع باخلاقِ بیمثال
۱۳ھ۱۷

تاریخ تصنیف لطیف منشی ہنومنت رای صاحب محقق خلف منشی جیسکھ رای آنجہانی

فرمان نویس سلطانی متخلص بمقبول و مدار المهام سرکار نواب وحید الدوله عضد الملک
میرزا مهدی حسین خان بهادر اسد جنگ متخلص بفکر در صنعت بیّنات

مخزن اخلاق راجه درگاپرشاد وحید طبع شد پس صاف و روشن مثل ماه و آفتاب
مصرع سالش محقق زد رقم در بیّنات یادگار است این کتاب پر ضیا و لاجواب
١٣٠٥ ف

ایضاً از حروف منقوطه

این کتاب مخزن اخلاق خوب خوش نوشت بهر ذی علم و فراست نامور فخر انام
گفت تاریخش محقق از حروف نقطه دار مخزن اخلاق بی مثل و دل افزا کلام
سمبت ١٩٥٦

ایضاً در صنعت نادر از حروف غیر منقوطه

چو شد طبع این کتاب نادر مصر که در ملک سخنگوئی است حاکم
پی تنظیم سالش گفت عشرت به نادر از معما جست رقم
ندای هاتف آمد گو محقق کتاب فیض بخش مهر عالم
١٣١٧

تاریخ از نتیجهٔ فکر منشی میکولال عشرت لکهنوی

جهان فیض راجه درگاپرشاد ز دستش عالمی را فیض حاصل

تخلص مهر مثل مهر تابان
ز فیض سایهٔ او باد کامل
ز انوار ضمیر روشن آن
بود روشن همیشه شمع محفل
مدام از ناخن دست زر افشان
گشاید عقدهای کار مشکل
نموده آنچنان صید مضامین
تپد حاسد بسان مرغ بسمل
رقم چون مخزن اخلاق فرمود
دل من شد سوی تاریخ مایل
بگفتم مصرع تاریخ عشرت
کتاب نغز شد مطبوع از دل
سمبت ۱۹۵۶

ایضاً

راجه نام آور عالی همم
درگا پرشاد مکرم با حشم
مهر تابان سپهر علم و فن
ناظم و نثار یکتای زمن
صاحب تصنیف و تالیف شریف
داور ربّ دو جهان طبع لطیف
مخزن اخلاق نادر زد رقم
هست در توصیف او عاجز قلم
بهر تاریخش چو فرمایش نمود
باب فکر خانهٔ دل بر گشود
خواستم ای عشرت عاجز بیان
سال او در مجمع باشد عیان
سال سمبت آشکارا شد ز طبع
نسخهٔ اخلاق خوب آمد بطبع
سمبت ۱۹۵۶

اعلان

حق این کتاب بمرحمت
مصنّف کتاب ہذا بحق بندہ محفوظ است
پس التماس است کہ بلا اجازت راقم کسی
قصد طبع نفرماید

المشتہر
دیوان شیام سندر لال
مینیجر مطبع ہذا

۲۲۴۷م

ف
۱۶۰

MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH.

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.